

www.ketab.ir

ماز ویرجینیا وولف نمی ترسیم

ثمره‌ی کارگاه داستان نویسی
لیلا جُلینی

سرسناسه، چلینی، لیلیا، ۱۳۵۷-، گردآورنده
عنوان و نام پدیدآور: ماز و پرجینیا وولف نمی ترسیم (مجموعه داستان) / گردآورنده ایلا چلینی؛
ویراستار سحر لطفی.

مشخصات نشر: تهران: نشر صاد، ۱۴۰۲.

مشخصات ظاهری: ۱۲۲ ص، ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۸۲۲۹-۰۴۰

وضعیت فهرست نویسی: فیا

موضوع: داستان های فارسی - قرن ۱۴ - مجموعه ها

۲۰th century - Collections - Persian fiction

رده بندی کنگره: PIR۴۲۴۹

رده بندی دیویی: ۸۰۸/۶۲۰۳۴

شماره کتابشناسی ملی: ۹۵۳۰۰۲۵

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیا

صاد

نشر صاد

عنوان: ما از ویرجینیا ولف نمی‌ترسیم
(مجموعه داستان)

نمره‌ی کارگاه داستان نویسی لیلا جلینی

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۳

شمارگان: ۲۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۸۲۲۹-۰۴-۱

ویراستار: سحر لطفعلی

طراح جلد: محمد صمدی

«تمام حقوق چاپ و نشر، محفوظ و متعلق به نشر صاد است»

نشانی: تهران، خیابان انقلاب، بین ابوریحان و فلسطین، بن‌پست سروش، پلاک ۲

شماره تماس: ۰۲۱-۶۶۴۷۰۰۱۶

فهرست

۱۱.....	یادداشت نویسندگان
۱۵.....	بوی سرکه، طعم خاک زینب فکار
۲۵.....	خزال آفرین میرمحمدخانی سمنانی
۴۵.....	زمانه سمیه سادات حسینی
۵۳.....	کیلومتر ۱۳ جاده‌ی میامی فاطمه رحمانی
۶۹.....	گودال تاریک، موهای روشن احمد رضا افضلی
۷۹.....	طبقه‌ی دیگران سوسن بیانی
۹۱.....	داستان‌های بخش ویژه
۹۳.....	پرواز ریحانه قربانی
۱۰۳.....	نفرین سرظهر آيسان زال

«اگر وقت مطالعه ندارید، وقت را ابزار نوشتن را نیز نخواهید داشت.»
استیون کینگ

بارها در کارگاه‌هایم گفته‌ام داستان نویسی یک مایه معماری است که خشت و ملاط بنایش واژه است، بنایی محکم و ماندگار می‌خواهید؟ پس بخوانید. زیاد بخوانید تا بسیار بدانید. هر چه مطالعه‌تان بین ملاط عمارت‌تان قابل اعتمادتر. معمار نقشه‌کش که خشت بر خشت می‌گذارد، عمارتی بنا کند ماندگار و در چشم مخاطب تماشائی؛ اگر قصد عمارتی دیگرگون کند و بخواهد در دنیایی نو ساختمانی بسازد مدرن و بدیع، باید که اصول و مبانی را خوب بداند، باید درس‌های پیشینیان را بخواند و بداند، بسیار هم بداند تا بتواند اصول اولیه را به هم بریزد و قوانین را بشکند و طرحی نو دراندازد. اصلاً و قطعاً که در عالم هنر و ادبیات قوانین برای شکسته شدن است؛ اما شرط این شکستن آن است که بلد راه باشی و زیر و بم قوانین را در آثار پیشینیان خوانده و تحلیل کرده باشی.

معماران این بنا، که نامش «ما از ویرجینیا وولف نمی ترسیم» است، بر آن بودند که طرحی نو دراندازند. مانند وولف که پیشگام دررمان مدرن بود، که برای اولین بار قوانین زمان در روایت را دررمان خانم دالوی زیر پا گذاشت و سیلان ذهن و آگاهی را در روایت به کار برد. او که تا جایی در ادبیات داستانی و مقوله ی فمینیسم پیش رفت که ادوارد آلبی یکی از نمایشنامه هایش را به نام او سند زد «چه کسی از ویرجینیا وولف می ترسد؟»

من نام این مجموعه را از همین اسم وام گرفتم، من که در دومین جلسه ی شش سبب پردازی منش و روش ویرجینیا وولف را تیتروار به بچه های آموزم: «این زن به نویسندگان توصیه می کند که هرگز از کنار آدم های غریبه، پیش پا افتاده و پست و حقیر ساده عبور نکنند، که فال گوش بایستند و به حرف های دیگران خوب دقت کنند. با به سکوتشان خیلی خیلی بیشتر توجه کنند، و بدانند آدم های دنیای بیرون بهترین الگو برای دنیای درونی ذهن ما هستند، که همان ها در داستان هایمان، زندگی می شوند و به شخصیت های ما بدل می شوند.» این نویسنده ی بزرگ، موروز، سره و جزئیات به ظاهر به درد نخور را مهم می دانست، همان که بارها و بارها، در کلاس من تکرار کرده ام: «داستان یعنی جزئیات، داستان یعنی حواس پنج گانه.» داستان نویس باید حواس پنج گانه اش را در مواجهه با انسان، گیاه، حیوان، شیء و... آیزکند، تا همان ها را در داستان بیاورد، تا بتواند حواس مخاطب را برانگیزد و به او برساند که عالم خیال ما، واقعی است.

ما همین آموزه ها را در کارگاه داستان نویسی تمرین کردیم، ما قوانین را یاد گرفتیم برای شکستنشان، حواسمان را تیز کردیم تا مثل جادوگری زبردست همه کس و همه چیز را ذهن خوانی کنیم، برای سکوت بیشتر از دیالوگ ارزش قائل شدیم چرا که دانستیم شخصیت چیزهایی است که می گوید و چیزهایی است که نمی گوید، «ما از ویرجینیا وولف نمی ترسیم» چرا که از او آموختیم

دیگرگونه ببینیم، تخیل را اصل و قانون بدانیم و لاغیر، و از قانون شکنی در
ساحت داستان نویسی نترسیم.

من مدرس این کارگاه داستان نویسی که دستِ علاقه‌ی هنرجویانم را
گرفته و از صفر تا صدِ خلقِ این داستان‌ها در کنارشان بوده‌ام؛ اعتراف می‌کنم
هر چه نقاط قوت و مثبت در این اثر می‌بینید ما حاصل تلاش نویسندگان این
مجموعه است، و هرگونه ایراد و نقص در داستان‌ها بر عهده‌ی من است که
معاصی و تأخردی را هنوز خوب بلد نشده‌ام.

لیلا جلینی / زمستان ۱۴۰۲

با داشت نویسندگان

نام اندا قلم

نوشتن یک جاده است، جاده‌ای پریچ و خالولانی و بی انتها. ما هشت نفر سر این جاده بود که به هم رسیدیم و نوری درخشان، راه را بر ایمان روشن کرد. لیلای جلینی ابتدای این جاده ایستاده بود و هر جا می‌رفت بود بدانیم را بقیچه کرد، داد دستان و یک «گرفتی چی شد؟» هم گذاشت و گفت: «این شما و این هم جاده» جاده‌ای که پر از راه‌های فرعی و دست انداز و گاه بن بست بود. شخصیت، فضا، گره افکنی، حادثه و کشمکش و بحران و ستیزه. ما را راهی کرد و چشم دوخت به مایی که ایده داشتیم از نوع خامش، که با همان هم شروع کردیم.

نوشتیم و نوشتیم و نوشتیم. شخصیت درست می‌شد فضاها در نمی‌آمد. فضا را درست می‌کردیم لایلا می‌گفت: «خوب شروعش چی؟» داستان را که شروع می‌کردیم تازه اول بدبختی بود، صفحه‌ی نوشته‌هایمان در هر رفت و

برگشت بالیلا، پر می‌شد از هایلایت‌های سبز و زرد: «زرد یعنی خوبه برو جلو و سبز چراغ ایست بود یعنی این چیه نوشتی؟ بریزش دور و دوباره بنویس.» بارها و بارها در بیراهه‌های جاده گم شدیم و مأیوس و ناامید، اما لیلا هربار دستان را می‌گرفت و بایک یا علی بلندمان می‌کرد.

ما هشت نفریم با زبان و سلیقه‌های متفاوت، مثل احمد رضا با آن شوخ‌طبعی اصفهانی‌اش: «دو سال پیش که جلوی زندگی کم آوردم، با خودم گفتم: اید بنویسم. افتادم دنبال یک استاد خوب و تقریباً لیلا رو تا مرز جنون پیش بردم. اینکه بالاخره ته یه گودال تاریک، موهای روشن رو دیدم»

سمب: اما دختر اهل افغانستان، شیرین و بانمک است: «در دهه‌ی سوم زندگی‌ام با استاد لیلائی که با تمام معلم‌های دوران تحصیلی‌ام فرق دارد آشنا شدم و سال یک، سال سختی و صبرم، زمانه‌ی کوچک‌ترین فرزند این خانواده است که من به دنیا آوردمش.»

زینب قلمی دارد که روح محال را بوازش می‌دهد: «بیشتر وقت‌ها کُل نوشته‌ام می‌شد خط‌های سبزی که لیلا با برص کشیده بود روی صفحه، این یعنی گند زدی زینب... بیشتر که نوشتی، خط‌های سبز کمتر شدند و پیش رفتم تا جایی که نفسم پر شد از بوی سرکه، طعم خاک»

فاطمه‌ی ما اما سوار شده بر جریان نوشتن: «نوشتن جریانی است به سمت بی‌نهایت و خوشحالم که در این جریان شناورم. دانه‌هایی‌های لیلا جلینی عزیز مثل نوری مسیر پیش رویم را روشن کرد تا بتوانم در انتهای جاده، تابلوی کیلومتر ۱۳ جاده‌ی میامی را ببینم.»

آفرین در دهه‌ی پنجاه زندگی‌اش تازه دست به قلم شده: «لیلای جلینی با قلم جادویی‌اش حتی معنای رنگ‌ها رو برام عوض کرد: سبز یعنی افتضاحه و زرد یعنی حالایه چیزایی یاد گرفتی. از شخصیت و فضا و ایده‌پردازی شروع کردم و قدم به قدم جلو رفتم، همان جاها بود که با خزال آشنا شدم.»

ریحانه از همون بچگی عاشق نوشتن داستان بوده: «بعد از یک گذر از رشته ریاضی و فهمیدن اینکه من بدون هنر نمی‌تونم زندگی ام رو ادامه بدم رفتم رشته انیمیشن و با لایلا جلیلی آشنا شدم... بعد از یک کارگاه شیرین داستان نویسی چند ترمه، پرواز کردم تا جهان داستانی خودم رو خلق کنم.»

ایسان هنوز زیر سن قانونی است، آن قدر که تا پاییز ۱۴۰۲ گواهی نامه‌اش را هم نمی‌دهند: «با لایلا هم همین دوران آشنا شدم، دوران زیر سن قانونی! آخ که چقدر حسش دادم و چقدر ارزش یاد گرفتم! تابستان بود، داغ داغ! خواب دیدم زنی که در دفتر من سر ظهر جان گرفته بود، می‌میرد.»

و اما سوسن که به کوهی از واژگان و حکایات، سرگردان ایستاده بود تا: «... از پس سرنوشت دستش بیرون آمد، دست بانویی که کلامی شیوا داشت. در یک دستش قلم و درد دست، یه گریک برس داشت. با قلم می‌آموخت و اگر نمی‌آموختی با برس می‌آموست! این ترس بود که واژه‌ها را یافتم و آسمان ریسمان طبقه‌ی دیگران را به هم باختم.»

قرار بود تحفه‌ی درویشی مان هایلایت می‌زد، باشد اما شخصیت‌هایمان در موقعیت‌های به ظاهر ساده و به غایت پیچیده گیر کرده بودند، درست مثل خودمان: «شخصیت یکی از همه چیز می‌ترسد، این یکی نمی‌خواد بیهوش بشه! اگر به هوش بیاد و همه چیز خیال باشه بی‌تاثیرم و وجودش دلبسته‌ی این ترسه، یکی دیگه شون از تکرار نمی‌ترسه، تکرار آنچه در لحظه و مدام رخ میده، یکی فکر می‌کنه ترس برای کسی که کل زندگی‌اش رو مانند یک بند باز روی نخ‌ی به نازکی تار مو بازی کرده، دیگه معنایی نداره و از همه کوچک‌ترین شون با تمام مصیبت‌های زندگی‌اش هنوز هم با عروسک‌ها حرف می‌زنه و از دنیای خالی از خیال نمی‌ترسه»

ما هم نمی‌ترسیم. بعد از این دیگر از دنیای خالی از خیال نمی‌ترسیم، ما یاد گرفته‌ایم که خیال را خلق کنیم. حالا و بعد از یک سال، هشت نفریم که

در همان جاده راهمان یکی شده است، راهی که علامت‌گذاری‌اش کرده‌ایم:

ما از ویرجینیا وولف نمی‌ترسیم.

و این محصول مشترک ماست. تمام آنچه در چننه داشتیم اینجا است، روی کاغذ و لای سطرهای موازی که بوی عطر فردا می‌دهد. عطرش به خاطر لیلایی است که تمام عشقش را پاشیده به تار و پود این سطرها و عطش خواندنش را همچون برگ سبزی هدیه کرده به شما. به قول حضرت حافظ که می‌فرماید:

صالح و طالح متاعِ خویش نمودند

تا که قبول افتد و که در نظر آید